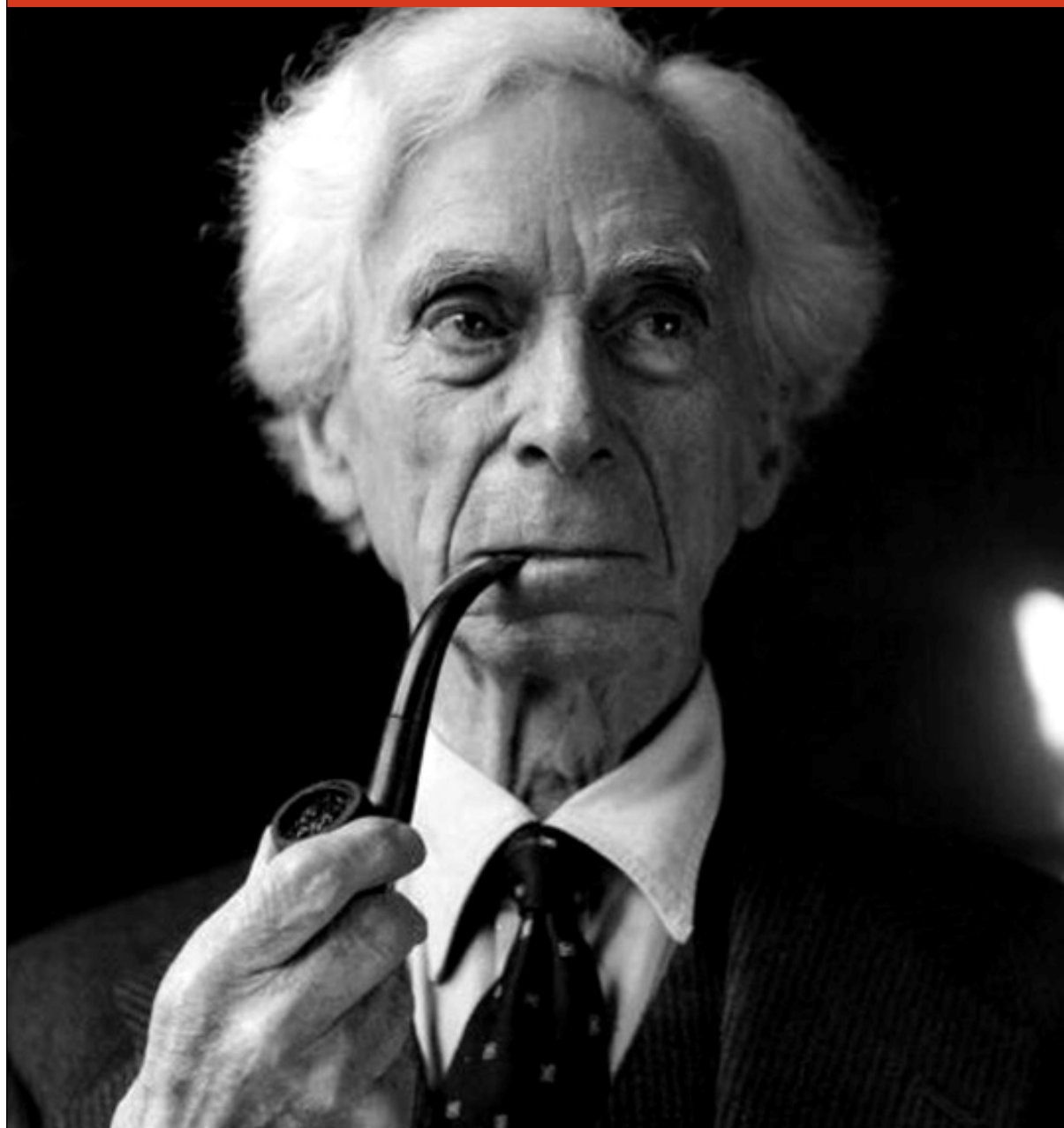


برتراند راسل

وجود و ماهیتِ خدا

ترجمهٔ امیر کشفی



یادداشت مترجم

«همیشه، همه جا، و برای همه کس اعتقاد به چیزی بدون شواهد کافی خطاست.»

- ویلیام کلیفورد

این رساله ترجمه متن سخنرانی برتراند راسل و مباحثه پس از آن است در دانشگاه میشیگان، در ۱۸ فوریه ۱۹۳۹.

□

راسل را «خداناباورِ سلبی» (negative atheist) می‌توان دانست: خداناباورِ سلبی به وجود هیچ‌گونه خدایی اعتقاد ندارد اما ادعا نمی‌کند که هیچ‌گونه خدایی وجود ندارد. (به تفکیک از «خداناباورِ ایجابی» [positive atheist] که ادعا می‌کند که هیچ‌گونه خدایی وجود ندارد.) راسل ادعا می‌کند که بسیار نامحتمل است خدایی وجود داشته باشد اما خدایِ الاهیاتِ سنتی وجود ندارد؛ و به دو برهان خداناباورانه متوسل می‌شود:

۱. برهان براساسِ شَرِّ گزاف:

(۱) اگر خدایی عالم و قادرِ مطلق و کاملاً نیک‌خواه وجود داشته باشد، آن‌گاه جهان حاوی شَرِّ گزاف نیست.

(۲) جهان حاوی شَرِّ گزاف است.

(۳) پس، چنین خدایی وجود ندارد.

۲. برهان براساسِ کمبودِ شواهد:

(۱) اگر خدایی عالم و قادرِ مطلق و کاملاً نیک‌خواه وجود داشته باشد، آن‌گاه شواهدِ کافی بر وجودش وجود دارد.

(۲) شواهدِ کافی بر وجودِ خدایی عالم و قادرِ مطلق و کاملاً نیک‌خواه وجود ندارد.

(۳) پس، چنین خدایی وجود ندارد.

ساختار این براهین، براساسِ قاعدهٔ رفع تالی، معتبر است و مقدماتشان در نظرِ راسل **معقول** می‌آید؛ پس، موضعِ راسل از حیثِ معرفتی موجه است. این موضع را «خداناباوریِ سلبی» یا «لاآدوری‌گریِ خداناباورانه» (atheistic agnosticism) می‌توان خواند.

اما راسل تأکید می‌کند که خودِ اعتقاد («خدا نیست» یا «خدا هست») اولویت ندارد بلکه چگونگیِ حاصل آمدنِ اعتقاد مهم است؛ اعتقاد را بر پایهٔ شواهدِ کافی باید حاصل کرد، نه از رویِ تقلید یا آرزواندیشی.

ا. ک.

وجود و ماهیت خدا

برتراند راسل

ترجمه امیر کشفی

ترجمه فارسی این رساله بر پایه متن زیر انجام شده است:

Bertrand Russell. **The Existence and Nature of God**. In *The Collected Papers of Bertrand Russell*. Volume 10: *A Fresh Look at Empiricism, 1927-42*. Edited by John G. Slater. London and New York: Routledge, 1996. pp. 255-68.

[اشاره]

مرا آزاداندیشی کسانی بسی تحت تأثیر قرار می‌دهد که این سلسله سخنرانی‌ها را ترتیب داده‌اند با دعوت از من برای سخن راندن در موضوعی که از آن برایتان سخنرانی خواهم کرد امشب. گمان می‌کنم این دلیلی است بسیار قانع‌کننده بر شوقی برای داشتن همه دیدگاه‌ها در مسئله مطروحه که از من خواسته‌اند سخن برانم. البته متوجه شده‌ام که آن بیم را که از توجه به آنچه خواهم گفت پدید می‌آید این واقعیت کمابیش کاهش می‌دهد که سخنرانی من هر مفهومی برانگیزد علاج مناسب در فرصت‌های بعد به دنبال آن خواهد آمد.

[مقدمه]

وجود و ماهیت خدا موضوعی است که فقط در نیمی از آن بحث می‌توانم کرد. اگر آدمی در بخش نخست مسئله به نتیجه سلبی برسد، بخش دوم مسئله مطرح نمی‌شود؛ و موضع من در این امر، چنان که احتمالاً دریافته‌اید، سلبی است. چون مقرر کرده‌اند که سخنرانی کنم، از خود پرسیده‌ام چیست محکم‌ترین دلایلی که مردمان عصر ما را به [وجود] خدا قانع می‌کند؟ آن دلایل دقیقاً همان دلایل قرون وسطا یا آغاز عصر جدید نیست. آدم‌های امروزی به دلایلی کمابیش متفاوت با دلایل کهنه به [خدا] اعتقاد دارند. ازین رو، نمی‌خواهم چندان زمان را بر آن براهین صرف کنم که فیلسوفی مدرسی [scholastic] در این موضوع تمهید می‌توانست کرد.

دیدگاهی هست که گمان می‌کنم کاملاً نامربوط است اما بسی تأثیر دارد: ظاهراً بسی مردمان برآنند که اعتقاد به خدا ضروری است برای پاکدامنی یا هر زندگی آبرومندانه یا نیک‌بختی یا همبستگی اجتماعی یا به‌هرروی، اعتقاد به خدا را باید به دلیل مزایای اجتماعی‌اش نگه‌داشت. گمان می‌کنم این عامل را به‌مثابه امر کاملاً نامربوط باید از ذهنمان بیرون کنیم. هرچند هم درست باشد که بعضی مزایای اخلاقی و اجتماعی با اعتقاد به خدا پیوند دارد؛ این امر اثبات نمی‌کند که خدایی هست و این مسئله را دقیقاً در همان موضع پیشین باقی می‌گذارد. می‌توانیم بسیار متأسف باشیم ازین که براهین معتبر به‌سود موضعی چنان سودمند وجود ندارد. اما اگر هم ظاهراً براهین نشان بدهد که حال چنین نیست، اصلاً این

۱. سخنرانی راسل نخستین بود از سه سخنرانی پیاپی که انجمن دینی دانشجویان دانشگاه میشیگان ترتیب داد. راسل با طعنه اشاره می‌کند به دو سخنرانی سپسین که یکی سخنرانی حضرت اسقف فولتن ج. شین (Fulton J. Sheen) است و آن دیگر سخنرانی عالیم الاهیات راینهولد نیبور (Reinhold Niebuhr). - م.

موضع را اختیار نمی‌توانیم کرد. تا آن‌جا که به من مربوط می‌شود، اگرچه موضع خودم لا‌ادری‌گرانه [agnostic] است، اگر به هر اندازه درست‌کیش بودم - اگر به خدا اعتقاد می‌داشتم - شرمسار بودم ازین که وجودش را از نیازهای دنیوی‌مان بر این سیاره استنتاج کنم؛ و این دیدگاه بی‌اندازه بی‌اهمیت می‌نماید برای چنان نتیجه‌کیهانی. گمان می‌کنم که در خدا باید به‌مثابه‌ خدایی کلی تفکر کنید، نه به‌مثابه‌ خدای این سیاره یا خدای نژادی برگزیده بر این سیاره. باید این امر را بپذیرید و ما را چندان که بی‌اهمیتیم در نظر بگیرید.

بخشی بسیار معتابه از دین سنتی بوده، که پیشاکوپرنیکی می‌توانش نامید، که براساس این فرض سخن گفته که زمین مرکز عالم است، آدم بسیار باشکوه و بااهمیت است، و کل عالم بر محور آدم می‌چرخد. گمان می‌کنم پس از عصر کوپرنیک، اتخاذ این دیدگاه کمابیش نامعقول است. زمین یکی از کوچک‌ترین سیارات ستاره‌ای نه‌چندان بااهمیت است، خرده‌پاره‌ای از کهکشان راه شیری که یکی است از بی‌شمار کهکشان‌ها؛ و گمان نمی‌کنم کلاً جز ما به ذهن کسی این تصور خطور کرده باشد که ما که این سو و آن سو بر این خردسیاره می‌خزیم واقعاً مرکز عالمیم. این تصور اندکی خودبینانه است اگر چنین بتوانم گفت.

اما می‌خواهم باز‌گردم به این مسئله اعتقاد به یک گزاره از آن‌رو که برای ما سودمند است که به آن اعتقاد داشته باشیم. گمان می‌کنم این امر همیشه نه فقط منطقاً مغالطه‌آمیز بلکه اخلاقاً فاجعه‌آمیز است؛ زیرا که صداقت یکی از مهم‌ترین همه فضایل است. مقصودم نه فقط آن است که تفکر کنید چه صادق است بلکه تا آن‌جا که می‌توانید صادقانه تفکر کنید؛ عقیده خود را براساس شواهد موجود حاصل کنید. اگر، بجای این که از خود بپرسید که «چه شواهدی به‌سود این اعتقاد وجود دارد؟»، از خود بپرسید که «آیا ممکن است این اعتقاد نتایج اجتماعی سودمند داشته باشد؟» فضیلت صداقت را فرومی‌گذارید و خود را به این دیدگاه می‌سپارید که مردمان را باید با هرگونه برهان نامعقول مجبور کرد که اعتقاداتی را اتخاذ کنند که از حیث اجتماعی سودمند می‌دانید و مطلوب صاحبان قدرت است. مدعی پیگرد می‌شوید؛ اگر مطلوب باشد که مردمان به یک گزاره معین اعتقاد داشته باشند، بی‌شک باید آزار کردن کسانی که برضد آن استدلال می‌کنند توجیه‌پذیر باشد؛ صدق [حقیقت: truth] را باید نیروی انتظامی تعیین کند. اگر بگذارید در بحث در چنین مسئله‌ای درباب وجود خدا از خود بپرسیم که «آیا احتمال دارد این اعتقاد بعضی نتایج سودمند داشته باشد؟»، نه این که «آیا شواهد بر صدقش وجود دارد؟» همه آن نتایج برمی‌آید. پس، این مسئله نتایج اجتماعی را از ذهن بیرون می‌کنم؛ و این، اگرچه به این برهان فرعی پرداختم، مطلوب است. در فضایی استدلال می‌توانید کرد که با مسیحیت پیوند داشته، فضایی که می‌خواهم بینم باقی می‌ماند! اما نه همه آن‌ها. ایمان را ردیلت می‌دانم؛ زیرا که ایمان یعنی اعتقاد به گزاره‌ای که دلیلی قانع‌کننده برای اعتقاد به آن وجود ندارد. این را به‌مثابه تعریفی از ایمان می‌توان در نظر گرفت. اما اکثریت تام فضایل مسیحی را کاملاً می‌پذیرم و می‌خواهم بینم می‌ماند.

باید یادآور شوم که ردایلی مسیحی نیز وجود دارد. نگرش مسیحی به بعضی ادیان با افزایش شدید آزار پیوند داشته. مسیحیت آن‌گاه با آزار پیوند نداشته که بر حکومت‌های جهانی سلطه نداشته. همه این امور را باید در نظر گرفت. حتی اگر هر دو جنبه باز می‌شد، بحث در این باب می‌توانست فیصله بیابد. اما این امر را بررسی نخواهم کرد.

[بحث و بررسی]

بگذارید بی‌اغازیم بپردازیم به خود مسئله. متوجه شده‌ام که آدم‌های امروزی، جز کاتولیک‌ها، خدا را کمابیش متفاوت با طرز تصور می‌کنند که خدا تا همین اواخر به آن تصور شده. تا همین اواخر، خدا نه فقط کاملاً نیک‌خواه بلکه قادر مطلق بود. این موضع را امروزه اغلب ادعا نمی‌کنند. اما بگذارید بی‌اغازیم از خدایی هم قادر مطلق و هم کاملاً نیک‌خواه. آیا واقعاً باور می‌توانیم کرد که جهان را چنین خدایی آفریده است؟ گمان می‌کنم بیشتر کسانی که به این پرسش پاسخ مثبت می‌دهند واقعاً در نظر نگرفته‌اند که قدرت مطلق مستلزم چیست. اگر همه درد جسمانی موجود در جهان را، و

ابلهی شماری بسیار از مردمان را، و بلایای طبیعی را در نظر بگیرید؛ اگر در نظر بگیرید که همه زندگی آدمی فقط مرحله‌ای است ناپایدار از عالم؛ گمان می‌کنم دشوار است فرض کنیم که قدرت مطلق اصلاً بهتر عمل نمی‌توانست کرد. یک فرصت دیگر را یاد دارم که در این مسئله آشکارا مباحثه کرده‌ام با اسقفی. در برابر من تأکید می‌شد که درد و رنج [شر] برهانی برضد نیک‌خواهی خدا نیست؛ زیرا درد و رنج کیفر گناه است. اتفاقاً در همان روز که مباحثه می‌کردم، پسر بزرگترم تحت جراحی زائده پستانی قرار می‌گرفت؛ درد هولناک می‌کشید. گمان نمی‌توانم کرد او تا شش سالگی می‌توانست چنین گناه کند. و اما این امر در میدان عمل رسانده می‌شود که درد و رنج [کودکان] کیفر گناه است. شاید هنوز بعضی از مردمان بگویند این موردی از گناهان پدر است که دامن فرزند را گرفته!

گمان نمی‌کنم منطقی باشد تأکید کنیم که شر را آفریدگاری کاملاً نیک می‌تواند بیافریند. اگر خود را در موضع آفریدن جهان تصور بتوانید کرد و دارای قدرت آفریدن جهانی که می‌خواهید باشید، تصدیق می‌کنید که برای آفریدن این جهان باید اهریمنی و رای تخیل باشید. تحمیل نمی‌کنید بسی مصائب تحمیلی را که تحمل ناپذیر است اگر به‌مثابه اعمال عمدی محسوب شود.

البته دیگر براهینی هست که تمهید می‌توانم کرد. لاینیتس، متفکر مبتکر، می‌گوید چندین جهان ممکن وجود دارد و بعضی از این جهان‌های ممکن شاید شامل شر نباشد اما در آن صورت، شامل خیر کمتر است؛ و در این جهان فعلی، برتری عظیم خیر بر شر وجود دارد و ازین رو، آفریدگاری که جهانی را می‌خواست بیافریند این جهان را بجای هر جهان دیگر می‌آفرید. و اما در این باب بسی چیزها گفته‌اند. اولاً شواهدی نیست که این جهان بهترین جهان است از میان همه جهان‌های ممکن. این برهان، چنان که همه این براهین، برپایه این واقعیت استوار است که اختیار خیر برتر است و بدون [فعلیت] گناه [شر اخلاقی] اختیار نمی‌توانید داشت. این نوع برهان موجب بسی سرگردانی شد در میان زمین‌شناسان؛ زیرا تصور شده بود که پیش از هبوط آدم، هیچ جانوری جانور دیگر را نمی‌خورد و حتی پشه‌ها نیش نمی‌زدند؛ و همه این امور فقط پس از هبوط آدم حادث شد. زمین‌شناسان وجود جانوران گوشت‌خوار را پیش از [پیدایش] آدمی کشف کردند. این امر [شر] وارده بر حیوانات موجب بسی اختلاف نظر و هشدار به علمای الاهیات سنتی شد.

کُل این مسئله تناسب میان نیک و بد چندان واقع‌بینانه نمی‌نماید. آیا این امر کاملاً عادلانه است؟ اگر بدقابل بوده باشید که بد [زشت] باشید و کسی دیگر نیک‌اقبال بوده باشد که نیک [زیبا] باشد، چه؟ اگر فیلسوفی نیک باشید، شاید گمان کنید که اتفاقاً کسی دیگر نیک است از آن‌رو که شما چنان بد باشید. این امر کاملاً عادلانه نمی‌نماید.

این کهنه‌موضع آفریدگار قادر مطلق منطقاً قابل بحث نیست؛ و با برهان سنتی علت اول [first cause] پیوند دارد. نمی‌خواهم وقت را برای بیشتر براهین کهنه تلف کنم. شاید این برهان در بعضی از کسانی تأثیر کند که گمان می‌کنند هر چیزی علتی دارد و ازین رو، باید علت اول وجود داشته باشد. و به این اول پاسخ می‌دهم که نمی‌دانیم که آیا هر چیزی علتی دارد یا نه. چرا باید هر چیزی آغاز داشته باشد؟ این برهان مدتی نامعین در زمان پس می‌رود؛ و علت اول هم لزوماً علتی نامعمول نبوده، شاید رویدادی معمولی بوده، شروعی کوچک و بس. همه آنچه لازم است کاربست مختصر نظریه سلسله‌های نامتناهی است که کُل این برهان را نامعقول می‌نماید.

آن‌گاه که نوجوان بودم، مرا برهان علت اول بسی تحت تأثیر قرار داد و بر اثر آن برهان به وجود خدا اعتقاد داشتم تا خودزندگی‌نامه جان استوارت میل را خواندم که در آن می‌گوید: «پدرم مرا گفت که بدان پرسش که چه کس مرا آفریده؟» پاسخ نمی‌توان گفت؛ زیرا که آن متضمن آن پرسش باشد که چه کس خدا را آفریده؟» این پاسخی است کامل.

گمان می‌کنم بیشتر آدم‌های امروزی نه به خدایی چنان قادر مطلق بلکه به خدایی می‌پردازند که بعضی مواد را برای به‌کار بردن یافته، ماده‌اش محدودش کرده، به‌آنچه باید بر آن اثر بگذارد به‌بهترین وجه پرداخته، و مانند معماری که می‌کوشد تا از توده‌ای سنگ کلیسای جامع بسازد توده سنگ و قوانین طبیعت محدودش کرده. گمان می‌کنم بیشتر

آدم‌های امروزی را این تصور است. مقصودی کیهانی به‌نظر آدمی می‌رسد که نمی‌داند چگونه آینده را به‌خطاناپذیری خدایِ الٰهياتِ ستّی ببیند: مقصودی در معرض همان محدودیت‌های آدمیان، اما نه به‌همان اندازه. این خدا را در بعضی آثارِ هِربرت جورج ولز می‌توانید یافت یا چندین نویسندهٔ جدید دیگر. بسا علمای الٰهياتِ جدید هم که به‌این خدا [که قادرِ مطلق و خالقِ عالم از عدم نیست] اعتقاد دارند. گمان می‌کنم این نوع خدا را نمی‌توان عملاً رد کرد، چنان‌که آفریدگارِ نیک‌خواه و قادرِ مطلق را می‌توان. تأکید نمی‌کنم که قطعاً چنین خدایی وجود ندارد. همهٔ آنچه ما می‌گوییم این است که دلیلی نیست تا فرض کنیم که چنین خدایی وجود دارد؛ فراتر نمی‌روم و می‌گویم وجود ندارد.

این نوع خدا را معمولاً براهین براساسِ نظریهٔ فرگشت [تکامل: evolution] تأیید می‌کند. می‌گویند فرگشتِ حیات به‌ویژه به آدمیان اشاره می‌کند و به برترین نوع آدمیان که کلاً کمابیش همانند کسانی‌اند که این برهان را به‌کار می‌برند. می‌گویند فرگشت چندان نامعمول است و چنان نتایج شگفت‌آور پدید آورده که نتیجهٔ اتفاق نمی‌تواند بود. باید مقصودی سببش باشد و خدایی که کُل این طرح را برای کسبِ چنین نتایجِ شگفت‌آور هدایت کند. اِشکالاتی را در پرداختن به‌این براهین برای خود می‌یابم؛ زیرا که مرا این نتایج ندرتاً تحت تأثیر قرار می‌دهد. اولاً این امر را از نظر کمی در نظر بگیرید. عالم بسی وسیع است اما آن را نامتناهی نمی‌دانند. اخترشناسان جدید خواهند گفت چه‌اندازه وسیع است؛ اندازه‌ای بس معتنا به دارد. تنها مکانی در این عالم که می‌دانیم در آن حیات هست این سیاره است. بسی اخترشناسان گمان می‌کنند جز بر این سیاره هیچ حیات وجود ندارد و به‌هرروی، اگر حیات وجود داشته باشد، واقعاً پدیده‌ای است سخت نادر. چنین می‌نماید که سیاراتی در مراحل تکوینی مانند این سیاره، با همان دماها و ترکیبات شیمیایی، استثنایی باشد؛ چنان‌که حیات، حتی اگر در جای دیگر وجود داشته باشد، در معدود بخش‌هایی از عالم وجود دارد. ناگزیرم گمان کنم که موجودی بسیار خردمند این امر را بهتر انجام می‌توانست داد، با وجود همهٔ زمان برای انجام این امر، و با فرض این‌که واقعاً چیزی مانند ما خواسته پدید بیاورد. آن‌گاه که در نظر می‌گیرم چه اندک فضایی را حیات اِشغال کرده و چقدر از عالم هست که در آن هیچ زندگی نیست، این به‌نظرم نتیجه‌ای چندان پذیرفتنی نمی‌رسد. گمان می‌کنم شیمیدانی بسیار کاردان احتمالاً بهتر عمل می‌توانست کرد. و زمان کافی وجود داشته؛ نه فقط عالم با فضا و اندازهٔ معتنا به بلکه با زمان معتنا به وجود داشته. در همهٔ طول آن زمان، با آن فرصت آزمایش که وجود داشته، به‌نظرم اندکی غریب می‌رسد که این امر بهتر انجام نشده است اگر واقعاً مقصود این جهان پدید آوردن حیات باشد و به‌ویژه آنچه حیاتِ هوشمند می‌نامند.

افزون بر این، گمان می‌کنم کاملاً روشن است که حیات می‌تواند صرفاً با عملکرد ثابتِ قوانین طبیعی پدید بیاید. مادهٔ زنده فرآورده‌ای است شیمیایی و اغلب یکجا جمع نمی‌شود؛ اگر اصلاً هست شود، احتمالاً تکثیر می‌شود و افزایش می‌یابد. تا مادهٔ زنده را حاصل کنید می‌توانید به‌آسانی ببینید که چگونه بر اثر اصول تماماً خودکار می‌تواند به کسانی مانند خودمان مبدل شود. بی‌شک، منشأ مادهٔ زنده جز اتفاقاتی بر اثر علل صرفاً خودکار نمی‌نماید. نکتهٔ دیگر این‌که هرچند می‌گویند ایجاد اذهانی مانند خودمان، و شاید سرانجام حتی بهتر، مقصود عالم است، غریب می‌نماید، اما دانشمندان می‌گویند دیر یا زود زمین نامسکون و حیات نابود می‌شود. کُل تاریخچهٔ حیات کوشش بی‌هوده است، مانند چیزی که لحظه‌ای در عالم بوده و سپس به‌پایان رسیده. چنین نمی‌نماید که کیهان به ایجاد حیات پرداخته باشد.

البته می‌توانید گفت، و اگر دیندار باشید می‌گویید، هرچند حیات بر این سیاره به‌پایان می‌آید روح آدمی باقی می‌ماند. اما این برهانی علمی نیست. اگر براساس آنچه می‌دانید استدلال می‌کنید، باید سیر صعودی آدمی را محسوب کنید و نیز سیر نزولی را آن‌گاه که جهان سرد می‌شود. از نظر علمی، این دو امر هم‌سطح است.

و اگر آدمی نتیجهٔ فرگشت باشد، آیا این چیزی است که به‌آن بی‌اندازه مباحث کنیم؟ چنان تفکر و تکلم می‌کنیم که گویی انسان بودن چیزی بسیار نیک است؛ و کلاً فرگشت رفته‌رفته چیزهای پیوسته بهتر و بهتر پدید آورده. البته این درست نیست. فرگشت جانورانی فاسد، مانند کرم کدو، را پدید آورده که دقیقاً همان قدر فرآوردهٔ فرگشتند که جانورانی

که تحسینشان می‌کنیم. فرگشت هم آن انسان را که از او بیزاریم و تحقیرش می‌کنیم پدید آورده و هم آن را که به او عشق می‌ورزیم و تحسینش می‌کنیم. در اموری که در جهان حادث می‌شود چندان احساس رضایت نمی‌کنم. اکنون این امر حیاتِ آدمی در عصرِ جدید است. آن‌گاه که در نظر می‌گیرم که در کشورِ خودم بیش از یک‌چهارم از درآمدِ هر کس را صرفِ تجارتِ آدم‌کُشی می‌کنیم؛ و ظاهراً در هر کشور غایتِ اصلی کُشتارِ جمعی است؛ احساس نمی‌توانم کرد که انسان واقعاً بسیار نیک است. جانوران را بیشتر ترجیح می‌دهم. گمان می‌کنم اگر فرگشت در گوسفندان و گوزنان و گاوان بازمی‌ایستاد، بهتر انجام می‌شد. شاید بگویید: «آری. اما انسان هوشمند است.» اما هوشمند بودن چه سود دارد اگر هوشتان را برای دیگرکُشی به کار بگیرید؟ اکنون این امر مقصودِ اصلی است. قاطعانه انتظار می‌رود که اگر جنگِ بعدی درگیرید، کُشتارِ بی‌شمار را بتوان تأمین کرد. این امر مقصودی کیهانی نمی‌نماید. بازمی‌گویم اگر جای این خدایِ کوشا بودم، سخت نومید می‌شدم در این مرحله، هم‌چنان که در زمانِ طوفانِ نوح. گمان می‌کنم این امر را کامل‌تر انجام می‌دادم از آنچه در آن هنگام انجام شد.

در کل این مسئله دیدگاهِ بی‌طرفانه اختیار نمی‌توانیم کرد. اگر بخواهید بکشید تا در انسان به مثابه فرآوردهٔ فرگشت حکم کنید، باید خود را غیر انسان تصور کنید. فرضاً از مریخ یا ونوس آمده و رفتار و عاداتِ ما را یاد گرفته باشید، در انسان چه تفکر می‌کنید؟ نمی‌دانم مریخی‌ها چه تفکر می‌کنند اما گمان می‌کنم واقعاً در ما سخت بدگمانند. دیدگاهشان به نظرم دست‌کم به بی‌طرفی دیدگاهِ خودمان می‌رسد. فرضاً با گوسفندان سخن بگویید از انسانیتِ انسان؟ می‌گویند انسان دیوی است که ما را می‌خورد. فرضاً نظرِ بوقلمون‌ها را دربارهٔ جشنِ کریسمس بخواهید. درمی‌یابید که در نوع بشر نظرِ بد دارند. نمی‌گویم دیدگاهِ آنان نادرست است و آن ما درست. نظرِ بی‌طرفانه نمی‌توانید داد. این حکم تانندازه‌ای نیک است و تانندازه‌ای بد و ازین‌رو، اگر بخواهید در آفریدگار براساسِ آفرینشش حکم کنید، باید فرض کنید که خدا نیز تانندازه‌ای نیک است و تانندازه‌ای بد؛ شعر و موسیقی و هنر را دوست می‌دارد، و نیز جنگ و کُشتار را. از دیگر سو، این دیدگاه را اختیار می‌توانید کرد که شرّ را در جهان خدا چاره نمی‌تواند کرد و خیر را پدید آورده. اما این محتمل‌تر نیست از دیدگاهِ مخالف: این که جهان را اهریمنی آفریده که هیچ خیری در او نمی‌توان یافت و از شرّ سخت خشنود است. چیزی برای تفاوت گذاردن میان این دو دیدگاه نیست جز این که یکی خوشایند است و یکی ناخوشایند. چنان که اگر بخواهید در آفریدگار براساسِ آفرینشش حکم کنید، گمان می‌کنم باید پاره‌های نیکش را برگزینید. از دیگر سو، باید بگویم همه‌چیز در جهان هست تا نشان دهیم که این جهانی است بی‌مقصود و اتفاقی. تصور نمی‌توانم کرد موجودی را که می‌تواند این جهان را پدید بیاورد؛ آن موجود زیادی درهم و برهم، تانندازه‌ای نیک، تانندازه‌ای بد است. بعضی یک بخش آن را دوست می‌دارند و بعضی یک بخش دیگرش را. اصلاً محتمل نمی‌نماید که مقصودی جهان را پدید آورده، بلکه محتمل‌تر می‌نماید که جهان صرفاً گسترش یافته و ازین‌رو، چنین آشفته است.

برهان براساسِ حسِ اخلاقی دیگر برهانی است که غالباً به کار می‌برند. می‌گویند آدمیان حسِ نیک و بد، حسِ درست و نادرست دارند و به این حس نه انسان بلکه خدا باید شکل داده باشد. وجدانتان را ندای خدا می‌دانند. این دیدگاه را پیش از حصولِ انسان‌شناسی پذیرفته‌اند. حال که علم استوار شده، درمی‌یابید که وجدان متناسب با مردمان متفاوت در مواردِ متفاوت تغییر می‌کند. بعضی مردمان گمان می‌کردند ستمکاری نیست که پیرمردان و پیرزنان را برای خورده شدن بفروشیم به قبیلهٔ همسایه. گمان می‌کنم این عملی است نفرت‌انگیز و در عصرِ من، سخت هولناک اما در نظرِ آن آدم‌های بدوی، ندای وجدان بوده و انجامش درست. امری مانند قربانی کردن انسان را در نظر بگیرید. این امر در تقریباً همهٔ نژادها بوده و دوره‌ای عادی از نوعی مرحلهٔ رشدِ آدمی بوده و در نظرِ کسانی که انجامش داده‌اند بخشی ضروری از دینشان بوده. خود را دیو بی‌عدالتی احساس می‌کردند اگر قربانی نمی‌کردند. مردمان در این قاره گمان می‌کردند خورشید خاموش می‌شود اگر شمارِ مناسب قربانی نکنند. دشمنانشان را قربانی می‌کردند. این عملی فضیلت‌مندانه و دینی بوده. درمی‌یابید

که آنچه وجدانتان می‌گوید متناسب با زمان و مکان تغییر می‌کند و واقعاً همان است که پدر و مادرتان به شما گفته‌اند. چندان چیزی در وجدان نیست جز طغیان ناخودآگاه آن اصول اخلاقی که در اوایل کودکی آموخته‌اید. آن اصول چنان برآمده که گویی منبعی بیرونی دارد و مانند ندای خدا می‌نماید. گمان نمی‌کنم جز این چیزی در وجدان باشد.

حتی آیینی بسیار برتر از قربانی کردن انسان را هم در نظر بگیرید؛ آیین کنفوسیوس را با رومیان بسنجید. رومیان از قربانی کردن فرزندانشان در راه ملت جانب‌داری می‌کردند هرگاه فرزندانشان وطن‌فروش بودند. از دیگر سو، کنفوسیوس مردی جوان را بسی ستایش کرده که پدرش را که وطن‌فروش بوده رها نکرده؛ زیرا بر آن بوده که وظیفه بر پدر و مادر از کشور بسی مهم‌تر است. وجدانشان کاملاً متفاوت بوده و جامعه آن را پذیرفته. در نظر رومیان، نخستین وظیفه بر کشور بوده و در نظر چینیان، بر خانواده. دیدگاهی را که واضعان اخلاق عملی اختیار کرده‌اند رفته‌رفته همه مردمان جامعه اختیار کرده‌اند. قانون اخلاقی کاملاً موقتی و اتفاقی است و وابسته به اوضاعی که در آن پرورش می‌یابید.

مقصودم آن نیست که مردمان با پدر و مادرشان در باب قانون اخلاقی هرگز مخالفت نمی‌کنند. آن‌گاه که مخالفت می‌کنند، این امر یا از این واقعیت برمی‌آید که از جایی دیگر تحت تأثیر قرار گرفته‌اند یا آن‌که آنچه آموخته‌اند منسجم نبوده. مردمان مبدع اخلاق می‌شوند به این دو طریق. کل قانون اخلاقی واقع نشده در آن دستورات اخلاقی که در نوجوانی اختیار کرده‌اید. بعضی مردمان گمان می‌کنند ناممکن است بدون دین اخلاق وجود داشته باشد. گمان می‌کنم بسی موارد برخلاف این هست. بسا آزاداندیشان که در تاریخ به پارسائی هریک از مسیحیان بودند. افزون بر این، اگر این مسئله را بررسی کنید که چه کسانی بودند که برای توسعه همدردی اجتماعی بیشترین کار را انجام دادند، و بیش از همه آگاه بودند از بی‌عدالتی‌ها و مصائب بخش‌های ضعیف‌تر جامعه، و مشتاق رفع آن مصائب بودند، و بیش از همه اعتراض کردند به ستم بر آدم‌های بدوی؛ گمان می‌کنم درمی‌یابید که غالباً مبدعان اخلاق کسانی بودند که مسیحیت سنتی را نپذیرفتند. یک نمونه بسیار بارز را در نظر بگیرید. همه می‌دانید لئوپولد [دوم]، پادشاه بلژیک، عجیب بی‌کفایتی و ستم کرد در کنگو. حکومتش چندان بد بود که در بیشتر سال‌ها جمعیت نصف شد. سرانجام این فجایع به تدریج آشکار شد در بلژیک. مسیحیان از شاه [لئوپولد دوم] حمایت کردند و سوسیالیست‌ها، که بیشترشان آزاداندیش بودند، به او حمله کردند. اخلاق عملی در این مورد کاملاً بیرون از جامعه مسیحی بود. بسی موارد می‌توانید یافت در هر دو سو. به مثابه گزاره‌ای صوری اصلاً صادق نیست که اعتقاد به مسیحیت رفته‌رفته کمک می‌کند به ایجاد همدردی اجتماعی وسیع‌تر. در حس اخلاقی هیچ دلیلی بر اعتقاد به امور فراطبیعی نمی‌بینم.

به یاد دارید که کانت که سنتاً بزرگترین فیلسوفان محسوب می‌شود - اما در این مقصر بوده‌ام که او را مصیبتی [برای فلسفه] خوانده‌ام - می‌گوید آسمان پرستاره و حس اخلاقی دو امر بسیار متعالی است. در نخستین امر هم‌داستانم با او. حس اخلاقی را چندان متعالی نمی‌دانم. حس اخلاقی در بسی مردمان بسی اشکال غریب به خود می‌گیرد. دریافته‌ام که یکی از اشکالش که اغلب شنیده می‌شود، این که گناهکاران را باید کیفر داد، دارای این مقدمه صغراست که گناهکاران کاری کرده‌اند که به من آسیب رسانده. این را خشم اخلاقی می‌خوانند. فرض می‌کنم آدمی فاقد حس اخلاقی‌ام. بر آن نمی‌توانم بود که اگر الف موجب درد و رنج ب شود، می‌توان تلافی کرد به توسط ب که موجب درد و رنج الف می‌شود. اما این امر براساس دیدگاه عرفی درست است.

البته کاملاً حاضرمد تصدیق و فرض کنم که همگان حاضرند تصدیق کنند که نوعی اخلاق نیک وجود دارد. آنچه را نیک می‌دانم نیک است؛ زیرا نیک می‌دانمش. مقصودم آن‌گاه که از حس اخلاقی انتقاد می‌کنم این است که حس اخلاقی اشکالی را که هیچ‌یک از ما نمی‌پذیریم به خود می‌گیرد. آسان می‌توانید کسی را بیابید که اعتقادی مخالف شما دارد. تکیه بر حس اخلاقی نمی‌توانید کرد. گمان می‌کنم آخردست حس اخلاقی از خواست نوعی جهان‌معیّن منشأ می‌گیرد.

شاید جهانی را بخواهید که در آن همگان شادند یا ناشادند یا عادلند یا شما و دوستانتان صاحب همه قدرتید و دیگران برده‌اند. متناسب با جهانی که می‌خواهید، نوعی حس اخلاقی متفاوت را شکل می‌دهید.

[جمع‌بندی و نتیجه‌گیری]

می‌خواهم خلاصه کنم برهانی را که اقامه کرده‌ام. آگاهم از اقامه برهانی که قانع‌کننده نیست. مدعای من آن است که این مسئله فاقد نتیجه قطعی است. به نتیجه رسیدن نامعقول است؛ [زیرا] معلومات وجود ندارد. گمان می‌کنم اگر خدایی وجود داشته باشد، مایه تأسف است که شواهد قانع‌کننده بر وجودش به دست نداد. برهان [شرط‌بندی] پاسکال را به یاد دارید: این که اگر به خدا اعتقاد نداشته باشید و اتفاقاً دین سنتی صادق باشد، دوزخی می‌شوید؛ اما اگر به خدا اعتقاد نداشته باشید و دین سنتی صادق نباشد، اصلاً کیفر نمی‌بینید. ازین‌رو، آدمی باید به خدا اعتقاد داشته باشد. فرضاً کسی بگوید: «آری. خدایی هست اما عمداً جهانی را آفریده که شواهدی قانع‌کننده در آن نیست؛ می‌خواهد همه کسانی را دوزخی کند که با وجود همین شواهد به او اعتقاد ندارند.» گمان نمی‌کنم بر این برهان چندان تکیه بتوانید کرد.

نتیجتاً باید بگوییم ممکن است خدایی قادر مطلق وجود داشته باشد که ناگزیر شر را آفریده بی هیچ وسوسه آفریدن شر و بی‌نهایت زبون، اهریمن محض است. [وجود] این خدا ممکن است. در نمی‌یابم چه وجدانی از آن درمی‌آید. نمی‌گویم خدایی قادر مطلق نمی‌تواند آنقدر بدمنش باشد. شاید خدایی قادر مطلق وجود داشته باشد که آهسته، با تردید، و کمابیش بلا تکلیف عالم را هدایت می‌کند به سوی امری اندکی نیک‌تر از آنچه اکنون داریم یا شاید به سوی امری بدتر. چگونه می‌توانیم دانست؟ مقاصد اصلی او را فقط براساس آنچه در جهان می‌بینیم می‌توانیم دانست. باید بگوییم امور بد ناگزیر است در جهان؛ پس، امور نیک را عمداً در جهان نهاده‌اند. نمی‌دانم چرا باید چنین بگوییم. گمان می‌توانم کرد که امور نیک ناگزیر است و امور بد را عمداً در جهان نهاده‌اند. گمان نمی‌کنم هیچ‌یک از این دو چندان پذیرفتنی باشد. اگر اصلاً بخواهید فرض کنید که جهان نتیجه مقصودی است، باید بگویید تا اندازه‌ای نیک است، تا اندازه‌ای بد. شاید که تصورات ما درست نباشد.

اگر دیدگاه نیچه‌ای را اختیار کنید، یگانه امر بااهمیت آن است که خوشایند ارباب است. بیشتر ما فلسفه نیچه‌ای را نمی‌پذیریم و گمان می‌کنیم که بدون آسیب بر دیگران زدن می‌توان به نیک‌بختی رسید. گمان می‌کنم اگر بخواهید خدا را استنتاج کنید از جهان، باید بگویید او مانند آدم‌های معمولی تا اندازه‌ای نیک است، تا اندازه‌ای بد. اصلاً نمی‌توانم در ماهیت جهان دلیلی بینم تا مقصودی را فرض بگیرم. هیچ‌گونه شواهدی نمی‌بینم که در جهان مقصودی یا چیزی باشد جز پیامد کاملاً کور نیروهای طبیعی. براهین براساس فرگشت کاملاً مغالطه‌آمیز می‌نماید. نمی‌خواهم گمان کنند اگر دین سنتی، کلیسای خدا متروک شود، انحطاط اخلاقی است. می‌دانم می‌توان معقولانه استدلال کرد که بدترین امور جاری بسته به مخالفت با مسیحیت است. گمان می‌کنم این درست است. اما آن امور با مسیحیت سنتی یک عامل مشترک دارد و آن این که اعتقاداتی نامعقول را تلقین می‌کند که شواهدی به سودشان وجود ندارد. نظر خودم آن است که یک عامل کاملاً ضروری برای پیشرفت عمومی باید افزایش عادت به این باشد که عقایدمان را براساس شواهد حاصل کنیم؛ و ترک عادت خطرناکمان به این که عقاید را براساس مرجعیت [authority] می‌پذیریم یا از آن‌رو که خوشایند ماست. گمان می‌کنم هرگونه علت نامعقول اعتقادی آسیب می‌رساند؛ و برای پیشرفت بی‌اندازه لازم است بیاموزیم که اعتقاداتمان را معقولانه حاصل کنیم. این عادت در آن آدم‌های بد هم که مسیحیت سنتی را نپذیرفته‌اند کمتر پیداست و در آن که از مسیحیان عصر ماست چندان نیست. ازین‌رو، گمان می‌کنم آنچه می‌خواهم به شما توصیه کنم عادت به این است که بکشید معقولانه تفکر کنید؛ براساس شواهد به نتایج اولیه برسید. آن نتیجه چیست چندان اهمیت ندارد. امری که به آن اعتقاد دارید مادامی که به صدق صادقانه اعتقاد دارید اهمیت ندارد. نگذارید امیال یا علاقتان مداخله کند. این امر ضروری می‌نماید. به چه نتیجه‌ای می‌رسید نسبتاً بی‌اهمیت است. امر اصلی در این مسئله [وجود] خدا آن است

که یکی از مسائلی است که معقولانه تفکر کردن در آن ممکن است. تا آن جاکه می‌توانید صادقانه تفکر کنید؛ و آن‌گاه اهمیت ندارد آنچه آخر دست تفکر می‌کنید چیست. ■

مباحثه پس از سخنرانی

پرسش: چگونه پاسخ می‌دهید به این برهان که خدا ویرایِ فهمِ ذهنِ آدمی است؟

راسل: پاسخم به آن این است که تا آن جاکه این امر درست باشد، خدا به تفکر ما کاملاً نامربوط می‌شود؛ و کسانی که می‌گویند خدا ویرایِ فهمِ ذهنِ آدمی است ادعا می‌کنند که بسیار درباره خدا می‌دانند. مقصودشان واقعاً این نیست که خدا ویرایِ فهم است، الاً تا حدودی؛ و کلاً مقصودشان آن است که خدا ویرایِ فهمِ ذهنِ شماست و نه خودشان.

پرسش: اگر الف بر ب آسیب بزند، چه چاره‌ای را توصیه می‌کنید تا الف را از دوباره آسیب زدن بر ب بازدارید؟

راسل: این پرسشی است بسیار وسیع [...] و وابسته به چگونگی‌اش. مثلاً اگر الف دیوانه‌ای قاتل باشد، او را باید زندانی کرد. اما تا آن جاکه بتوان، او را باید محبت‌آمیز زندانی کرد. مفهوم گناه را به میان نمی‌آورم. دیوانه قاتل موردی استثنایی است اما بسی موارد به آن مشابهت دارد. فرضاً الف کودک باشد. واقعاً باید از کودک شروع کنید. اگر الف کودک باشد و با او از طریق کیفر رفتار کنید، خشم را در دلش بیشتر می‌کنید؛ شاید اکنون بازایستد اما همین که به اندازه کافی بزرگ و زورمند شود، کسی دیگر را می‌یابد تا کیفرش دهد. چنان که گمان نمی‌کنم از طریق کیفر چندان خوب کاری کرده باشید جز در مورد دیوانه‌ای قاتل تا آن جاکه حق دارید. آدمِ خطاکار را از طریق پی‌پی رنج دادن درمان نمی‌کنید. باید دیگر روش‌ها را به کار بگیرید؛ همدردی بیشتر را، همدلی بیشتر را به کار بگیرید؛ و او را به حالتی ذهنی عادت بدهید که دیگر رنج دادن را نخواهد. گمان می‌کنم کل این امر به دوره کودکی بازمی‌گردد.

پرسش: لطفاً بازنمایید که چرا نمی‌توانیم ایمان داشته باشیم به چیزی که پایه‌ای بر حقیقت دارد؟

راسل: چون که در آن صورت به ایمان نیاز ندارید. هیچ کس از ایمان به جدول ضرب سخن نمی‌گوید. همیشه در اوضاع نامعلوم ایمان را به کار می‌گیرید، مانند وضع انگلیسی‌ها که به قدرت نیروی دریایی بریتانیا ایمان دارند. در صورتی که امر آشکارا درست باشد به ایمان نیاز ندارید. ازین روی است که ایمان را شرّ می‌خوانیم؛ زیرا که ایمان یعنی برای شواهد اهمیت زیادی قائل شدن.

پرسش: اگر اعتقاد صرف به خدا را منسوخ کنیم، عوام بینوا چه به مثابه پایه زندگی معنوی‌شان خواهند داشت؟

راسل: البته خوشنودم که این پرسش مطرح شده؛ زیرا باید بگویم این یکی از مهم‌ترین معایب دین را بازمی‌نماید، این واقعیت را که دین را برای راضی نگه داشتن بینوایان به سرنوشتشان می‌توان به کار گرفت؛ و این برای توانگران بسیار سودمند است. اصلاً نمی‌خواهم کسانی که زندگی‌شان اسفناک است راضی به آن زندگی باشند. با وجود پیشرفت فنی ما، لازم نیست کسی فقیر باشد. فقط شرّ را در تسلی به آخرت می‌بینم برای کسانی که بی‌عدالتی‌ها را تحمل می‌کنند.

پرسش: ممکن است لطفاً از عرفان و دین نوین سخنی بگویید؟

راسل: [...] این را درباره عرفان باید بگویم که دو جنبه متفاوت دارد. از سویی، عرفان نوعی عاطفه است. از دیگر سو، در نتیجه این عاطفه، مردمان به اعتقاداتی مُعین می‌رسند. و اما برای این عاطفه ارزش قائل می‌شوم. گمان می‌کنم این

عاطفه‌ای است بسیار بااهمیت؛ کسانی که آن را تجربه کرده‌اند احتمالاً می‌توانند از بعضی جهات به سطحی بالاتر برسند تا کسانی که هرگز به آن نمی‌رسند. اما اعتقاداتی که بر پایه این عاطفه استوار است تغییر می‌کند متناسب با زمان و مکان: مسلمانان به این نتیجه رسیده‌اند که قرآن از ازل وجود داشته؛ بوداییان به اعتقاداتی درباره زندگی بودا رسیده‌اند؛ دئیویان به اعتقاداتی غریب رسیده‌اند درباره آنچه بر لائوتسه گذشته؛ هریک نتیجه گرفته‌اند که از پیش نیم‌وجود داشته‌اند. برای اعتقاداتی که عارفان می‌گویند نتیجه بینش عرفانی‌شان است هیچ حقیقتی قائل نمی‌شوم.

پرسش: تصدیق می‌کنید وجود نیروهای طبیعی را که جهان را هدایت می‌کند. آیا نباید این قوانین و نیروها را که نیروی خدا را در عالم می‌سازد در نظر بگیریم؟

راسل: تصدیق نمی‌کنم که نیروهای طبیعی جهان را هدایت می‌کند. شاید چیزی گفته باشم که چنان نموده. همیشه دشوار است سخن گفتن به‌زبانی که منطقاً درست می‌دانمش. اما نیرو را از فیزیک حذف کرده‌اند؛ نیرو در فیزیک نیوتنی یافت می‌شود، نه در فیزیک جدید. از نیروهای طبیعی به‌مثابه هدایت‌کننده جهان اصلاً سخن نمی‌گویم؛ زیرا که گمان نمی‌کنم نیروهای طبیعی چیزی باشد جز نوعی صورت مختصر برای توصیف آنچه روی می‌دهد. اگر نام‌ها را در دفتر راهنمای تلفن به ترتیب حروف الفبا مرتب کنید، نباید گمان کنید نوعی نیروی طبیعی هست که مردمان را وامی‌دارد که نظم‌قبایی را اختیار کنند. شاید گمان کنید این امر در عالم واقع می‌شود.

پرسش: در رساله «نیایش انسان آزاد» می‌گویید چیرگی بر سرنوشت و مرگ و رنج نخستین تجربه در محفل قهرمانان است. چه سود دارد؟ چگونه آدم ناامید را بدون ایمان امیدبخش دل‌گرم می‌کنید؟ به‌او چه پیشنهاد می‌دهید؟

راسل: به آدم ناامید با نمودن امری که می‌تواند به آن برسد دل‌گرمی می‌دهم. برای هریک از ما امری هست که انجام می‌توانیم بدهیم و پس از انجامش حالمان بهتر می‌شود. به‌میان آوردن ایمان لازم نیست. این امر همیشه بی‌اندازه وسیع است برای آنچه باید انجام بدهید. فرضاً این امر رفاه خودتان باشد. صبحانه می‌خورید اما دل‌نگران ایمان نمی‌شوید. اگر دل‌نگران دیگران باشید، ندرتاً به ایمان نیاز دارید تا صبحانه را برایشان فراهم کنید. همیشه امری هست که برای کسی انجام می‌توانید بدهید و خودتان را هم به‌مثابه کسی می‌شمارم. برای دانستنش فقط به وقوف عقلانی بر آنچه ممکن است نیاز دارید، نه به ایمان.

پرسش: کسانی که به خدا اعتقاد ندارند چه چیزی را به‌مثابه معیار درست و نادرست به‌کار می‌برند؟

راسل: من که ستم را بزرگترین امر بد، از بسی جهات بدترین امر می‌دانم؛ و محبت، و حس محبت‌آمیز، را نیک‌ترین امر می‌دانم. و نیز افزون‌بر این‌ها، شماری بیشتر فضایل و ردایل فکری هست. از صداقت و آن نوع امور سخن گفتم. همه آن امور را به جوانان تلقین می‌توانید کرد بی‌آن که خدا را به‌میان بیاورید. درواقع امر، آن‌گاه که خدا را به‌میان می‌آورید در نتیجه آن نیست که موفق می‌شوید کسی را قانع کنید که این یا آن امر نادرست است؛ از طرزی است که از آن امر سخن می‌گویید اگر خود واقعاً باورش داشته باشید. یکی از دلایلی که اصول اخلاقی پدر و مادری را بی‌تأثیر می‌دانم این است که پدر و مادر اصول اخلاقی خود را برای کودکانشان نیک می‌دانند. آنچه را واقعاً صادقانه باور دارید می‌توانید آسان برسانید بی‌خدا دقیقاً همان اندازه که با خدا. با توجه به تجربه ارتباط داشتن با کودکان چنین می‌گویم.

پرسش: آیا چیزی به‌مثابه پیشرفت اخلاقی وجود دارد؟

راسل: البته اعصار پیشرفت و انحطاط وجود داشته. در عصر انحطاط اخلاقی زندگی می‌کنیم. زمانی که همدردی [sympathy] وسیع‌تر شده، عصر پیشرفت اخلاقی بوده. توسعه همدردی مهم‌ترین عامل پیشرفت اخلاقی است. اگر

همدردی را به خانواده خود محدود کنید، کافی نیست؛ اگر همدردی را به ملت خود محدود کنید، اندک است؛ و چنین باید که حیوانات را هم به حساب بیاورید. توسعه همدردی را امر اساسی می‌دانم. در عصر ما، در جهت مخالف رفته‌ایم و همدردی را بیشتر و بیشتر محدود کرده‌ایم.

پرسش: درباره تعریفی از خدا که جان دیویی پیشنهاد داده: «خدا بر ایند [synthesis] عالی‌ترین اصول اخلاقی آدمی است» نظر شما چیست؟

راسل: باید بگویم اگر دیویی ترجیح می‌دهد این تعبیر را از خدا به کار برد، حق دارد که آن را به کار برد؛ چنان که هر کسی حق دارد که آن را به کار برد.

پرسش: با تأکید بر رهایی نسبی از اخلاق و رسوم محلی، آیا یافتن صورتی مشترک برای حس اخلاقی در تاریخ، که به مثابه معیار بتوانش اختیار کرد (مانند اصل نادلستگي هاکسلی^۱)، ممکن است؟

راسل: گفته بودم کاملاً ناممکن است؛ همه این کوشش‌ها بر ایجاد حالتی مشترک فقط نیرنگ محض است. همیشه هر انسان شناس تازه کار را می‌یابید می‌گوید دیدگاه‌هایش، که دیدگاه آدم بدوی است، حتماً برحق است. این دیدگاه مغالطه‌آمیز می‌نماید. می‌دانید که چگونه از آدم بدوی شریف سده هیجدهم سخن گفته‌اند. بعضی آدم‌های بدوی همیشه تک‌همسر بوده‌اند؛ یک نویسنده دیگر کتابی درباره آدم‌های بدوی نوشته تا کاملاً مخالف این را اثبات کند.

پرسش: آیا باور دارید که عواطف به اندازه عقل در زندگی آدمی سهم وسیع دارد؟

راسل: البته که باور دارم. گمان می‌کنم عواطف سهم وسیع‌تر دارد. گمان می‌کنم کسی که این سؤال را پرسیده احتمالاً مقصودش دقیقاً آنچه گفته است نبوده. عواطف ما در هر امر و اعتقاد ما به آن کاملاً متفاوت است. اگر کسی دو دلار بدهد به من و سپس دیگری دو دلار، شاید با ولع آرزو کنم پنج دلار شود. مداخله عاطفه مایه دردسرم می‌شود. هرچند کاملاً تصدیق می‌کنم و مایلم تأکید کنم که عاطفه حداقل به اندازه عقل با اهمیت است اما امری نیست که براساس آن باید حکم کنید کدام یک از دو گزاره درست است یا چه کسی مرتکب قتل شده. نمی‌توانید براساس عاطفه در این باب حکم کنید. باید که شواهد را بررسی کنید. عاطفه در این امور نباید دخالت داشته باشد.

○ ○ ○

کتاب‌نما

- خودزندگی‌نامهٔ جان استوارت میل [The autobiography of John Stuart Mill] ۴
- «نیایشِ انسانِ آزاد» (اثرِ برتراند راسل) [‘A Free Man’s Worship’] ۱۰

Bertrand Russell

The Existence and Nature of God

Translated into Persian by Amir Kashfi

□ راسل همهٔ براهین اثباتِ وجودِ خدا را مغالطه‌آمیز می‌داند؛ و بر آن است که مردمان بر اثر عادات و عواطف به وجودِ خدا اعتقاد دارند. نه بر اثر برهانِ عقلی. از دورهٔ کودکی، اعتقاد به خدا را به بیشترِ مردمان تلقین کرده‌اند؛ و سپس در دورهٔ بزرگسالی، ترس از مرگ و میل به امنیتِ مردمان را بر اعتقاد به خدا وامی‌دارد. یک عاملِ مؤثر این نظر است که اعتقاد به خدا مردمان را درست‌کار می‌کند و بی‌اعتقاد به خدا مردمان تبه‌کار می‌شوند؛ بنابراین، خطاست که وجودِ خدا را قبول نکنیم. اما راسل اولاً استدلال می‌کند که مؤمنان بر پایهٔ ایمانشان تبه‌کاری می‌کنند و خود را مُجاز می‌دانند که دیگران را به فرمانِ خدا به قتل برسانند! ثانیاً تأکید می‌کند که در مسئلهٔ وجودِ خدا باید دو امر را تفکیک کرد: یکی این که آیا اعتقاد به وجودِ خدا صادق است یا کاذب؟ و دیگر آن که اعتقاد به وجودِ خدا چه نتایج اخلاقی و اجتماعی دارد؟ خَلطِ این امور منطقاً مغالطه‌آمیز است. راسل دلایلِ صدق و کذبِ اعتقاد به وجودِ خدا را بررسی می‌کند؛ و ادعا می‌کند دلیلی قانع‌کننده بر وجودِ خدا وجود ندارد؛ بنابراین، بعید است که خدایی وجود داشته باشد. ■